

چی ماماندا انگزی آدیچی

ترجمه‌ی شیرین بهرامی‌راد



همه‌ی ما باید
فمینیست
باشیم

همه‌ی ما باید فمینیست باشیم

نوشته‌ی

چی ماماندا اینگزی آدیچی

ترجمه‌ی

شیرین بهرامی‌راد

به مناسبت روز جهانی مبارزه با خشونت علیه زنان

۴ آذر ۱۳۹۳

چی ماماندا آدیچی (Chimamanda Ngozi Adichie)، نویسنده‌ی نیجریه‌ای، متن زیر را در قالب یک سخنرانی در آذرماه ۱۳۹۱ در TEDx یوستون (کنفرانسی که سالانه درباره‌ی آفریقا برگزار می‌شود) ارائه کرد. نوشته‌های آدیچی به سی زبان ترجمه شده و در نشریه‌های مختلفی از جمله نیویورکر، گرانتا، داستان‌های جایزه‌ی آهنری، فایننشال تایمز و زوتروپ چاپ شده است. آدیچی نویسنده‌ی کتاب‌های «گل ختمی بنفش»، «نیمه‌ی خورشید زرد»، «آمریکانا» و مجموعه داستان‌های «آن چیز دور گردنات» است که برنده‌ی جوایز متعددی بوده‌اند. او بین آمریکا و نیجریه در رفت و آمد است.

اوکولوما یکی از بهترین دوستان دوران کودکی‌ام بود. در خیابان ما زندگی می‌کرد و مثل یک برادر بزرگ‌تر مواظب‌ام بود. اگر از پسری خوش‌ام می‌آمد، نظر اوکولوما برایم مهم بود. شوخ‌طبع و باهوش بود، و پوتین‌های کابویی نوک‌تیز می‌پوشید. اوکولوما آذر ۱۳۸۴ در یک سانحه‌ی هوایی در جنوب نیجریه کشته شد. هنوز برایم سخت است که بگویم چه حسی به او دارم. کسی بود که می‌توانستم با او بحث کنم، بخندم و واقعاً حرف بزنم. اولین نفری هم بود که مرا فمینیست خواند.

چهارده‌ساله بودم. در خانه‌اش نشسته بودیم و با همان دانش کمی که از کتاب‌ها به دست آورده بودیم جر و بحث می‌کردیم. حتا درست یادم نمی‌آید بحث در چه موردی بود. فقط یادم می‌آید همان‌طور که بحث می‌کردم و بحث می‌کردم، اوکولوما نگاهی به من انداخت و گفت: «می‌دانی؟ تو یک فمینیستی!»

از من تعریف نمی‌کرد. لحن‌اش بیشتر شبیه این بود که بگوید: «تو طرفدار تروریسمی!»

آن موقع نمی دانستم که فمینیسم دقیقاً یعنی چه ولی نمی خواستم اوکولوما بداند که نمی دانم. در نتیجه به روی خودم نیاوردم و به بحث‌ام ادامه دادم. برنامه‌ام این بود که به خانه که رسیدم در اولین فرصت معنی این کلمه را در لغت‌نامه نگاه کنم.

حالا چند سال جلو می‌روم.

سال ۱۳۸۲، رمانی نوشتم به نام گل ختمی بنفش درباره‌ی مردی که علاوه بر تمام مشکلاتی که داشت زن‌اش را هم کتک می‌زد و در آخر داستان هم عاقبت به‌خیر نمی‌شد. موقعی که در نیجریه برای کتاب‌ام تبلیغ می‌کردم، مرد خبرنگار بسیار مؤدب و مهربانی گفت می‌خواهد نصیحتی به من بکند. (نیجریه‌ای‌ها همان‌طور که احتمالاً می‌دانید استاد نصیحت‌های ناخواسته‌اند).

گفت مردم پشت سرم می‌گویند رمان‌ام فمینیستی است و نصیحت‌اش به من، در حالی که با تأسف سر تکان می‌داد، این بود که نباید هیچ‌وقت خودم را فمینیست بخوانم چون فمینیست‌ها زنانی هستند که چون شوهر گیرشان نیامده، احساس خوشبختی نمی‌کنند.

این شد که تصمیم گرفتم خودم را یک «فمینیست خوشبخت» بخوانم.

بعد از آن، یک بار زنی دانشگاهی به من گوشزد کرد که فمینیسم جزو فرهنگ ما نیست و غیرآفریقایی است و من صرفاً به این دلیل خودم را فمینیست می‌دانم که تحت تأثیر کتاب‌های غربی قرار گرفته‌ام. این خیلی برایم عجیب بود، چون خیلی از کتاب‌هایی که در نوجوانی می‌خواندم قطعاً غیرفمینیستی بودند. احتمالاً تمام رمان‌های عشقی انتشاراتی «میلز و بون» را که قبل از شانزده سالگی من چاپ شده خوانده‌ام. و هر بار که تصمیم گرفته‌ام کتاب‌های فمینیستی بخوانم حوصله‌ام سررفته و نتوانسته‌ام تمام‌شان کنم.

به هر حال از آن جایی که فمینیسم غیرآفریقایی بود تصمیم گرفتم خودم را یک «فمینیست آفریقایی خوشبخت» بخوانم. دوست عزیز دیگری به من گفت حالا که خودم را فمینیست می‌دانم حتماً از مردها هم بدم می‌آید. بنابراین خودم را «فمینیست آفریقایی خوشبختی که از مردها بدش نمی‌آید» نامیدم. بعد از مدتی من یک «فمینیست آفریقایی خوشبخت بودم که از مردها بدش نمی‌آید، دوست دارد برق لب بزند و برای دل خودش و نه خوشایند آقایان کفش پاشنه‌بلند بپوشد.»

قطعاً خیلی از این‌ها با طعنه و کنایه گفته می‌شد، اما نشان می‌داد که کلمه‌ی فمینیست چه بار منفی‌ای دارد: از مردها بدت می‌آید، از فرهنگ آفریقایی بدت می‌آید، تو فکر می‌کنی زن‌ها همیشه باید

رئیس باشند، آرایش نمی‌کنی، موهای زائد بدنات را نمی‌زنی، همیشه عصبانی هستی، شوخی سرت نمی‌شود، دئودورانت نمی‌زنی.

داستانی هم از کودکی‌ام تعریف کنم:

زمانی که در نسوکا که یک شهر دانشگاهی در نیجریه است، دبستان می‌رفتم، معلم‌مان پیش از شروع کلاس گفت که امتحانی از ما می‌گیرد و هر کس که بالاترین نمره را بیاورد مبصر کلاس می‌شود. مبصر بودن ارزش زیادی داشت. اگر مبصر می‌شدی، باید هرروز اسم بچه‌هایی را که شلوغ می‌کردند می‌نوشتی که خودش ابهتی داشت. ولی علاوه بر آن معلم‌مان یک چوب‌دستی هم به مبصر می‌داد که می‌توانست وقتی در کلاس راه می‌رود بالا و پایین‌اش کند. البته اجازه نداشتیم کسی را با چوب بزنیم ولی برای من نه‌ساله چشم‌انداز هیجان‌انگیزی بود. من خیلی دلام می‌خواست که مبصر کلاس باشم و بالاترین نمره‌ی کلاس را آوردم.

ولی در کمال تعجب معلم‌مان گفت مبصر کلاس باید یک پسر باشد و فراموش کرده بود که این قسمت را زودتر بگویند، و فرض کرده بود که کاملاً معلوم است. پسری که نمره‌ی دوم کلاس را گرفته بود مبصر کلاس شد.

از آن جالب‌تر این بود که این پسر مهربان و دوست‌داشتنی هیچ
علاقه‌ای به مبصر شدن و گرداندن چوب‌دستی نداشت، در حالی که
من بسیار مشتاق بودم.

اما من دختر بودم و یک پسر باید مبصر کلاس می‌شد!

هیچ‌وقت این را یادم نرفت.

اگر کاری را بارها و بارها انجام بدهیم عرف می‌شود. اگر فقط
پسرها مبصر کلاس بشوند، بعد از مدتی همه‌مان ناخودآگاه فکر
می‌کنیم که مبصر کلاس باید پسر باشد. اگر مردها را همیشه مدیر
شرکت‌های بزرگ ببینیم، به نظرمان طبیعی می‌آید که تنها مردها
مدیرعامل شرکت‌های بزرگ باشند.

من اغلب این اشتباه را می‌کنم که فرض می‌کنم اگر موضوعی برای
من روشن است، برای بقیه هم همان‌قدر روشن است. دوست عزیز
من لویی را در نظر بگیرید که مرد باهوش و مدرنی است. با هم که
حرف می‌زنیم همیشه به من می‌گوید: «من نمی‌فهمم که چرا همیشه
می‌گویی که همه‌چیز برای زن‌ها متفاوت‌تر و سخت‌تر است. شاید
قبلاً این‌طور بوده ولی الآن چیزها عوض شده. کار برای زن‌ها آسان

شده.» من نمی‌فهمیدم که لویی چه‌طور نمی‌تواند مسئله‌ای به این روشنی را ببیند.

من از برگشتن به نیجریه لذت می‌برم و بیشتر وقت‌ام را در لاگوس که بزرگ‌ترین شهر و قطب تجاری کشور است می‌گذرانم. یکی از شب‌ها که شهر خنک‌تر و آرام‌تر می‌شود به همراه لویی و دوستان دیگرمان بیرون رفتیم. یکی از دوست‌داشتنی‌ترین چیزهایی که در لاگوس می‌توانید ببینید دسته‌ی مردان جوان پرشوری‌اند که اطراف برخی مجتمع‌ها جمع می‌شوند و با حرکاتی نمایشی در پارک کردن ماشین‌تان به شما «کمک» می‌کنند. لاگوس کلان‌شهری است با ۲۰ میلیون جمعیت، پرانرژی‌تر از لندن و با فضایی تجاری‌تر نسبت به نیویورک، که باعث می‌شود هر کسی از هرکاری برای کسب درآمد استفاده کند. مثل بیشتر شهرهای بزرگ، پیدا کردن جای پارک در شب می‌تواند مشکل باشد، بنابراین این مردان جوان با یافتن جای پارک یا حتا وقتی جای خالی هست، با هدایت شما و این‌که تا زمانی که برگردید «حواس‌شان» به ماشین‌تان خواهد بود برای خود کسب‌وکاری راه انداخته‌اند. آن شب من از ادا و اصول مرد جوانی که به ما کمک می‌کرد خیلی خوش‌ام آمد و تصمیم گرفتم به او انعامی بدهم. کیف‌ام را باز کردم، دست‌ام را در کیف‌ام کردم و پول‌ام را درآوردم و به او دادم. مرد جوان خیلی خوشحال و ممنون پول را از من گرفت و به سمت لویی برگشت و گفت: «ممنون آقا».

لویی با تعجب به من نگاه کرد و پرسید: «چرا از من تشکر کرد؟ من که به او پول نداده بودم!» در آن لحظه در چهره‌اش می‌شد دید که موضوع را فهمیده. مرد جوان باور داشت که هر پولی که من داشتم قطعاً از لویی به من رسیده؛ برای این که لویی مرد است.

مردها و زنها با هم فرق دارند. ما هورمون‌های متفاوت، اندام‌های جنسی متفاوت و توانایی‌های جسمی متفاوتی داریم، زن‌ها می‌توانند بچه به دنیا بیاورند، مردها نمی‌توانند. مردها تستوسترون بیشتری دارند و در حالت معمول از نظر فیزیکی قوی‌ترند. شمار زنان در دنیا نسبت به مردان اندکی بیشتر است: ۵۲ درصد جمعیت دنیا زن است ولی بیشتر مقام‌های پرنفوذ و پر قدرت را مردها به عهده دارند. وانگاری مآتای برنده‌ی کنیایی صلح نوبل خیلی ساده گفت: «هر چه بالاتر می‌روی زن‌های کم‌تری می‌بینی.»

در جدیدترین انتخابات آمریکا دائم از لایحه‌ی «لیلی لدبتر» می‌شنیدیم اما وقتی از اسم خوب‌اش که تازگی داشت می‌گذشتی می‌دیدى محتوایش از این قرار است: در آمریکا زن و مرد با شایستگی‌های یکسان کار یکسانی را انجام می‌دهند و مرد حقوق بیشتری دریافت می‌کند «چون» مرد است.

پس به معنای دقیق کلمه، دنیا را مردها می‌گردانند. این هزار سال پیش معنی داشت. چون انسان‌ها در دنیایی زندگی می‌کردند که بقا به قدرت فیزیکی وابسته بود، پس آن‌که قدرت بدنی بیشتری داشت رهبری را بر عهده می‌گرفت. و مردها معمولاً از نظر بدنی قدرت بیشتری دارند. و البته همیشه استثناهای زیادی هم هست. ولی امروزه در دنیای بسیار متفاوتی زندگی می‌کنیم. امروزه شایستگی رهبری به توان جسمانی نیست بلکه در این است که شخص باهوش‌تر، داناتر، خلاق‌تر و مبتکرتر باشد. و هیچ هورمونی برای این خصایل وجود ندارد. مرد و زن به یک اندازه می‌توانند باهوش، مبتکر و خلاق باشند. ما تکامل پیدا کرده‌ایم ولی نظرم‌ان راجع به جنسیت تکامل زیادی پیدا نکرده.

چند وقت پیش وارد یکی از بهترین هتل‌های نیجریه شدم و دربان هتل مرا نگه داشت و شروع کرد به پرسیدن سؤال‌های اعصاب‌خردکن - شماره‌ی اتاق و نام کسی که برای ملاقات‌اش آمده بودم چه بود؟ آیا این شخص را می‌شناختم؟ می‌توانستم با نشان دادن کلید اتاق‌ام ثابت کنم که مهمان هتل‌ام؟ چون فرض بر این است که اگر یک زن نیجریه‌ای تنها وارد هتل شود حتماً کارگر جنسی است. برای این‌که امکان ندارد زن تنهای نیجریه‌ای مهمان هتل باشد و خودش پول اتاق‌اش را بدهد. هیچ وقت یک مرد در همان هتل

بازخواست نمی‌شود. فرض بر این است که برای کار قانونی آن‌جاست. راستی چرا این هتل‌ها به جای تمرکز روی «عرضه»، فکری برای «تقاضا»ی کارگر جنسی نمی‌کنند؟

در لاگوس من نمی‌توانم وارد خیلی از بارها و کلوپ‌های معروف شوم. خیلی راحت به یک زن «تنها» اجازه‌ی ورود نمی‌دهند. حتماً باید «همراه» یک مرد باشید. به همین خاطر خیلی از دوستان مرد من که به این کلوپ‌ها می‌روند با تعدادی زن غریبه وارد می‌شوند چون این زن‌های مجبور بوده‌اند برای ورود «کمک» بگیرند.

هر بار که به همراه یک مرد به رستورانی در نیجریه می‌روم، پیشخدمت به استقبال همراه می‌آید و به او خوشامد می‌گوید و مرا کاملاً نادیده می‌گیرد. این پیشخدمت‌ها محصول جامعه‌ای هستند که به آن‌ها یاد داده مردها مهم‌تر از زنان‌اند، و مطمئن‌ام که هیچ قصد بدی ندارند ولی این که مسئله‌ای را با عقلات بفهمی یک چیز است و این که بتوانی آن را احساس کنی چیز دیگر. هر بار که مرا نادیده می‌گیرند، احساس نامرئی بودن می‌کنم. دل‌ام می‌خواهد بهشان بگویم من هم به اندازه‌ی آن مرد انسان‌ام و به همان اندازه ارزش تأیید شدن دارم.

این‌ها خیلی کوچک‌اند اما زخم‌های کوچک اغلب بیشتر می‌سوزند.

چند وقت پیش مقاله‌ای نوشتم درباره‌ی زنی جوان بودن در لاگوس. یکی از آشنایان‌ام گفت که مطلب پرخاشگرانه بوده، و من نباید مقاله‌ای چنین خشناک می‌نوشتم. ولی از این بابت عذرخواه نیستم. معلوم است که از سر خشم بوده. جنسیت با کارکرد امروزی‌اش، بی‌عدالتی بزرگی است. همه‌ی ما باید عصبانی باشیم. خشم، پیشینه‌ای طولانی در ایجاد تغییرات مثبت دارد. اما من ضمناً همچنان امیدوار می‌مانم، برای این‌که اعتقاد دارم انسان‌ها همیشه خود را ارتقاء می‌دهند و بهبود می‌بخشند.

اما به بحث خشم برگردیم. من در لحن آشنایم همان‌قدر تذکر درباب مقاله‌ام می‌دیدم که درباره‌ی شخصیت خودم. می‌دیدم که خشم مخصوصاً برای من به عنوان یک زن خوب نیست. اگر زنی، نباید خشمات را نشان بدهی، چون تهدیدکننده است. دوستی دارم، یک زن آمریکایی، که پستی مدیریتی را پس از یک مرد پذیرفت. مدیر قبل از او، به سماجت و پیگیری معروف بود، رُک بود و به‌خصوص حساسیت زیادی روی ثبت ساعات کاری داشت. وقتی که دوست من این پست را پذیرفت خودش را همان‌قدر سخت‌گیر ولی کمی مهربان‌تر تصور می‌کرد، شخص قبل از او هیچ‌وقت در نظر نمی‌گرفت که کارمندا خانواده هم دارند ولی او این موضوع را در نظر داشت. تنها چند هفته بعد از این که کارش را شروع کرد، یکی از کارمندايش را به خاطر تقلب در ساعات کاری مؤاخذه کرد،

همان‌طور که شخص قبل از او قطعاً همین کار را می‌کرد. آن کارمند به مدیرهای ارشد شرکت نسبت به روش مدیریت او شکایت کرد. گفت که او خشن است و کار کردن با او سخت است. بقیه‌ی کارمندا هم تأیید کردند. یکی از کارمندا گفت انتظار داشتند این مدیر با خودش کمی زنانگی وارد کار کند ولی او این کار را نکرده بود.

مشکل این‌جا بود که هیچ‌کدام‌شان فکر نکرده بودند که این مدیر داشت دقیقاً همان کاری را می‌کرد که اگر یک مدیر مرد انجام می‌داد بابت‌اش تشویق می‌شد.

یکی دیگر از دوستان‌ام، که او هم زنی آمریکایی است شغل خوبی با حقوق بالا در شرکتی تبلیغاتی دارد، و یکی از دو زن گروه خود است. تعریف می‌کرد یک بار در یکی از جلسات حس کرده بود مدیرش هرچه او می‌گوید نادیده می‌گیرد. در حالی که همان نکات را اگر یک مرد می‌گفته، تشویق‌اش می‌کرده است. دوست من می‌خواسته اعتراض کند و رئیس‌اش را به چالش بکشد. ولی این کار را نمی‌کند. در عوض بعد از جلسه به دستشویی می‌رود و گریه می‌کند و بعد از آن به من زنگ می‌زند تا خودش را خالی کند. اعتراض نکرده بود برای این‌که نمی‌خواست مهاجم به نظر بیاید. در عوض خشم‌اش را فرو خورده بود.

آن چه در مورد او و خیلی دیگر از دوستان‌ام مرا وحشت‌زده می‌کند این است که چه قدر «دوست داشته شدن» برای‌شان مهم است. با این طرز تفکر بارآمده‌اند که دوست داشته شدن بسیار مهم است و این ویژگی «دوست‌داشتنی بودن» خصلتی است که شامل این نمی‌شود که عصبانیت یا مخالفت‌شان را با صدای بلند بروز بدهند.

ما وقت می‌گذاریم تا به دختران‌مان یاد بدهیم نگران نظر پسرها در مورد خودشان باشند. اما عکس این اتفاق نمی‌افتد. به پسرها یاد نمی‌دهیم که نگران دوست‌داشته شدن باشند. وقت زیادی را صرف این می‌کنیم که به دختران‌مان بیاموزیم نباید عصبانی، خشن یا سرسخت باشند، که خودش به قدر کافی بد هست، ولی از آن طرف پسرهایمان را بابت همین ویژگی‌ها تشویق می‌کنیم. در تمام دنیا کتاب‌ها و مجله‌های مختلفی هست که به دخترها می‌گوید که چه کار کنند، چه‌گونه رفتار کنند و چه‌کار نکنند تا خوشایند مردها باشند. ولی برای مردان راهنماهای بسیار بسیار کم‌تری وجود دارد که چه‌گونه زن‌ها را خوشنود کنند.

یکی از شرکت‌کنندگان کارگاه نویسندگی‌ام در لاگوس که زن جوانی است تعریف می‌کرد که یکی از دوستان‌اش گفته به «حرف‌های فمینیستی» من گوش نکنند، وگرنه فکریایی به ذهن‌اش راه پیدا می‌کند که ازدواج‌اش را خراب می‌کند. چنین تهدیدی (خراب شدن

زندگی مشترک یا همیشه مجرد ماندن) تهدیدی است که در جامعه‌ی ما غالباً علیه زنان به کار می‌رود نه مردان.

جنسیت در همه جای دنیا اهمیت دارد. امروز می‌خواهم تقاضا کنم که رؤیای دنیای دیگری را در سر بیورانیم و برای آن برنامه‌ریزی کنیم. دنیایی منصف‌تر. دنیایی با زنان و مردان خوشبخت‌تر که با خودشان صادق‌اند. و برای شروع باید دخترهای مان را طور دیگری بار بیاوریم. پسرهای مان را هم باید طور دیگری بزرگ کنیم.

ما با این شیوه تربیت پسران مان به آن‌ها آسیب می‌رسانیم. انسانیت را در آن‌ها خفه می‌کنیم. مردانگی تعریف خیلی محدودی دارد. مردانگی قفس خیلی کوچک و محکمی است که پسرهایمان را درون‌اش زندانی می‌کنیم.

به پسرهای مان یاد می‌دهیم که از هراس، ضعف و آسیب‌پذیری بترسند. به آن‌ها یاد می‌دهیم که خود واقعی‌شان را پنهان کنند چون باید همان‌طور که نیجریه‌ای‌ها می‌گویند «مردان محکمی» باشند.

پسر و دختر نوجوانی که با هم بیرون می‌روند، هر دو پول توجیبی ناچیزی دارند. ولی از پسر انتظار داریم که «همیشه» صورت حساب‌ها را بپردازد تا مردانگی‌اش را ثابت کند. بعد تعجب

می‌کنیم که چرا پسرها بیشتر از پدر و مادرهایشان پول کش می‌روند!

چه می‌شد اگر پسرها و دخترها طوری تربیت می‌شدند که مردانگی و پول در نظرشان مترادف نبود؟ چه می‌شد اگر به جای «پسر باید حساب کند» فکر می‌کردند که «هر کس که پول بیشتری داشت» حساب می‌کند؟ مطمئناً به دلیل برتری‌های تاریخی‌شان، مردان اساساً پول بیشتری هم خواهند داشت ولی اگر کودکان مان را طور دیگری تربیت کنیم، پنجاه سال دیگر، صد سال دیگر، پسرها دیگر این فشار اجتماعی را احساس نخواهند کرد که مردانگی خود را با مادیات ثابت کنند.

ولی بدترین ضربه‌ای که با آموزه‌ی «مرد محکم» به مردان می‌زنیم «ضمیر شکننده»ی آنهاست. مرد هر چه سعی کند «محکم»تر باشد، شخصیت شکننده‌تری خواهد یافت.

به دختران مان زیان بیشتری هم وارد می‌کنیم، چون تربیت‌شان می‌کنیم که مراقب این ضمیر شکننده‌ی مردان باشند.

به دخترها یاد می‌دهیم که خودشان را عقب بکشند و کوچک کنند.

به دخترها می‌گوییم: «می‌توانید جاه طلب باشید، اما نه بیش از حد! باید هدف‌تان موفقیت باشد، اما خیلی موفق نباشید، وگرنه مردها را

تهدید می‌کنید. اگر در رابطه‌تان با یک مرد نان‌آور شما بید، تظاهر کنید که این طور نیست، به‌خصوص در جمع. وگرنه آن‌ها را از مردانگی می‌اندازید.»

اما چه می‌شود اگر خود این مفهوم را زیر سؤال ببریم؟ چرا موفقیت یک زن باید تهدیدی برای مرد به حساب بیاید؟ چرا کلاً این کلمه را از میان برداریم؟ کلمه‌ای که بیشتر از هر عبارت دیگر از آن بدم می‌آید: «از مردانگی انداختن».

یکی از آشنایان نیجریه‌ای از من پرسید که آیا هیچ‌وقت شده نگران این باشم که مردها مرعوب من شوند و آن‌ها را پس بزنم؟

من هیچ‌وقت نگران این نبوده‌ام، حتا به این فکر نکرده بودم. چون مردی که مرعوب من بشود، دقیقاً مردی است که من هرگز به او علاقه‌ای نخواهم داشت.

با این حال، این حرف وحشت‌زده‌ام کرد. چون من زنام از من انتظار می‌رود که به ازدواج اشتیاق داشته باشم. از من انتظار می‌رود که انتخاب‌هایم همیشه بر این اساس باشد که ازدواج مهم‌ترین اتفاق زندگی‌ام است. ازدواج می‌تواند اتفاق خوبی باشد، منبع شادمانی، عشق و حمایت دوجانبه باشد. ولی چرا به دخترانمان یاد می‌دهیم که همه‌ی اشتیاق‌شان به ازدواج باشد در حالی که همین را به پسرهایمان یاد نمی‌دهیم؟

زنی نیجریه‌ای را می‌شناسم که تصمیم گرفت خانه‌اش را بفروشد چون نمی‌خواست همسر احتمالی آینده‌اش را مرعوب کند.

زن مجردی را می‌شناسم که وقتی به کنفرانس می‌رود، حلقه‌ی ازدواج دست‌اش می‌کند چون به گفته‌ی خودش می‌خواهد همکاران‌اش به او احترام بگذارند.

غم‌انگیز این است که حلقه‌ی ازدواج واقعاً هم او را به طور خودکار «محترم» می‌کند، در حالی که نداشتن حلقه به راحتی باعث کنار گذاشته شدن‌اش می‌شود و این اتفاق در یک محیط کاری مدرن می‌افتد.

زنان جوان زیادی را می‌شناسم که برای ازدواج زیر آن چنان فشاری از طرف خانواده و دوستان و حتا کارشان هستند که مجبور به انتخاب‌هایی افتضاح می‌شوند.

جامعه‌ی ما به زن مجرد بالاتر از سنی خاص می‌آموزد که تجردش را شکست شخصی به حساب بیاورد. در حالی که یک مرد مجرد در همان سن و سال فقط نتوانسته در انتخاب شخص مورد نظرش تصمیم بگیرد.

خیلی ساده می‌توان گفت: «خب زن‌ها هم می‌توانند به همه‌ی این مشکلات نه بگویند.» اما واقعیت مشکل‌تر و پیچیده‌تر از این

حرف‌هاست. همه‌ی ما موجودات اجتماعی هستیم و افکارمان را از اجتماع‌مان می‌گیریم.

حتا زبانی که از آن استفاده می‌کنیم این را نشان می‌دهد. زبان صحبت از ازدواج عموماً زبان مالکیت است نه زبان شراکت.

نام رفتاری را که از زن در قبال مرد انتظار داریم «احترام» می‌گذاریم و اما عکس این قضیه صادق نیست.

هم مرد و هم زن می‌گویند: «این کار را کردم تا آرامش خانه به خطر نیفتد.» ولی وقتی مردی این حرف را می‌زند، معمولاً راجع به کاری است که قاعدتاً نباید انجام می‌داد. مثلاً به دوست‌اش با غضب و با لحنی که مردانگی‌اش را اثبات می‌کند می‌گوید: «زن‌ام گفته که نمی‌توانم هر شب به کلوپ بروم. من هم برای این‌که آرامش خانه به خطر نیفتد فقط آخر هفته‌ها می‌روم.»

وقتی یک زن این حرف را می‌زند، معمولاً زمانی است که شغل‌اش، موقعیت خوب کاری و یا یکی از آرزوهایش را رها کرده است.

به زن‌ها یاد می‌دهیم که کوتاه آمدن غالباً باید از طرف زن باشد.

دخترها را تربیت می‌کنیم که هم‌دیگر را به چشم رقیب ببینند، آن‌هم نه در مورد موفقیت‌های تحصیلی و حرفه‌ای که به عقیده‌ی من رقابت در موردشان می‌تواند مفید باشد، بلکه در جلب توجه مردها.

به دخترها یاد می‌دهیم که نباید مانند پسرها وجودی جنسی باشند. اگر پسر داشته باشیم، بدمان نمی‌آید در مورد دوست‌های دخترش بدانیم. ولی دوست‌پسرهای دخترمان؟ خدا به دور! البته از شان توقع داریم که به موقع‌اش بهترین خواستگار را هم برای ازدواج به خانه بیاورند.

همیشه مراقب رفتار دخترانمان هستیم. همیشه به حفظ بکارت تشویق‌شان می‌کنیم ولی پسرها را نه. این همیشه برایم جالب بوده که چه‌طور چنین چیزی ممکن است، چون معمولاً از دست دادن بکارت فرآیندی دونفره است.

اخيراً دختر جوانی در دانشگاهی در نیجریه مورد تجاوز گروهی قرار گرفت و واکنش خیلی از جوان‌ها، چه زن و چه مرد، این بود که: «بله تجاوز کار بدی است، ولی آخر یک دختر تنها در یک اتاق با چهار پسر چه کار می‌کرده؟»

برای چند لحظه بیایید غیرانسانی بودن این جواب را نادیده بگیریم. این جوانان نیجریه‌ای تربیت شده‌اند تا زنان را ذاتاً گناهکار بدانند. تربیت شده‌اند که از مردها هیچ انتظاری نداشته باشند تا جایی که تقلیل آن‌ها به وحشی‌هایی بدون توان کنترل نفس‌شان برایشان پذیرفتنی است.

به دخترها «شرم» می‌آموزیم. «پاهایت را باز نگذار.» «خودت را بپوشان.» یادشان می‌دهیم که دختر به دنیا آمدن، ذاتاً گناهکارشان کرده. در نتیجه دخترها بزرگ می‌شوند و تبدیل می‌شوند به زنانی که نمی‌توانند «میل» ای داشته باشند. امیال‌شان را خاموش می‌کنند. نمی‌توانند بگویند واقعاً چه فکری دارند. تظاهر را تبدیل کرده‌اند به فرمی از هنر.

زنی را می‌شناسم که از کارهای خانه بیزار است ولی تظاهر می‌کند که خوش‌اش می‌آید. برای این‌که با این طرز تفکر بزرگ شده که «برای همسر مطلوب بودن» باید «زن خانه» باشد. وقتی ازدواج کرد خانواده‌ی همسرش بعد از مدتی شروع کردند به اعتراض که تغییر کرده. در صورتی که تغییر نکرده بود، فقط از تظاهر کردن خسته شده بود.

مشکل اصلی جنسیت این است که به جای این‌که بپذیرد ما چیستیم به ما می‌گوید که چه «باید» باشیم. تصور کنید چه قدر خوشبخت‌تر و آزادتر می‌بودیم، اگر توقعات جنسیتی روی شانه‌های مان سنگینی نمی‌کرد.

بدون شک دخترها و پسرها از نظر جسمی متفاوت‌اند، اما اجتماع این در این تفاوت‌ها اغراق می‌کند و بعد شروع می‌کند فرض

خودش را به واقعیت بدل کردن. آشپزی را در نظر بگیرید. امروزه بیشتر کارهای خانه از جمله نظافت و آشپزی غالباً بر عهده‌ی زن‌هاست. اما چرا؟ زن‌ها با زن آشپزی به دنیا می‌آیند یا در طول سال‌ها در اجتماعی بار می‌آیند که آشپزی را وظیفه‌شان می‌داند؟ می‌خواستیم بگوییم به احتمال زیاد با زن آشپزی به دنیا می‌آیند که یادم آمد معروف‌ترین آشپزهای دنیا (که با آن‌ها لقب پرافتخار «سراشپز» می‌دهند) مردند.

به مادر بزرگام که زن برجسته‌ای بود فکر می‌کنم و همیشه در حیرت‌ام که اگر در جوانی موقعیتی مثل مردهای دوره‌ی خودش داشت به کجاها می‌رسید. امروزه به خاطر تغییراتی که در سیاست و قانون داده شده، زنان موقعیت‌های بیشتری نسبت به زمان مادر بزرگام دارند.

ولی چیزی که مهم است، رفتار و طرز فکر ماست.

چه می‌شود اگر در تربیت فرزندان مان روی «توانایی»‌هایشان تمرکز کنیم و نه «جنسیت»‌شان؟ چه می‌شود اگر روی «علاقه»‌شان متمرکز شویم و نه «جنسیت»‌شان؟

خانواده‌ای را می‌شناسم که یک دختر و یک پسر دارند با یک سال اختلاف سن؛ هر دو هم خیلی باهوش‌اند. وقتی پسر گرسنه‌اش می‌شود، مادر و پدر به دختر می‌گویند: «بلند شو و برای برادرت ماکارونی درست کن.» دختر از ماکارونی درست کردن خوش‌اش نمی‌آید، ولی چون دختر است چاره‌ی دیگری ندارد. چی می‌شد اگر مادر و پدر از اول به هر دو آشپزی یاد می‌دادند؟ در ضمن آشپزی مهارت بسیار مفیدی در زندگی است. هیچ وقت نفهمیدم چه‌طور می‌توان توانایی تغذیه‌ی شخصی را که این قدر مهم است، به دیگران سپرد.

زنی را می‌شناسم که تحصیلات و شغل خودش و همسرش یکی است. وقتی از سر کار به خانه برمی‌گردند، زن بیشتر کارهای خانه را می‌کند، اتفاقی که در خیلی از خانواده‌های متأهل می‌افتد. ولی چیزی که تعجب‌آمیز را برمی‌انگیزد این است که «هروقت» که مرد پوشک بچه‌شان را عوض می‌کند، زن از او «تشکر» می‌کند. چرا نباید برای این زن عادی باشد که مرد باید در نگهداری کودک «خودش» مشارکت کند؟

تلاش می‌کنم خیلی از درس‌های جنسیتی را که زمان بزرگ شدن ناخودآگاه یاد گرفته‌ام از یاد ببرم. ولی بعضی اوقات در برابر انتظارات جنسیتی احساس ضعف می‌کنم.

اولین باری که در دانشگاه کلاس نویسندگی داشتم، نگران بودم. نه به خاطر چیزهایی که قرار بود سر کلاس یاد بدهم چون برای کلاس آماده بودم و در ضمن از درسی که می‌دادم لذت می‌بردم. نگران این بودم که چه بپوشم. می‌خواستم مرا جدی بگیرند.

می‌دانستم که چون «زن»‌ام باید خودم را اثبات کنم. و نگران بودم که اگر خیلی زنانه به نظر بیایم جدی گرفته نمی‌شوم. واقعاً دلام می‌خواست رژ لب براق‌ام را بزخم و دامن چین‌چینی دخترانه‌ام را بپوشم ولی تصمیم گرفتم این کار را نکنم. در عوض یک کت و شلوار مردانه‌ی خیلی جدی و خیلی زشت پوشیدم.

واقعیت غم‌انگیز این است که وقتی به ظاهر می‌رسد، استاندارد ما مردها هستند. خیلی از ما فکر می‌کنیم هر چه کم‌تر زنانه به نظر برسیم، بیشتر به حساب می‌آییم. مردی که به یک جلسه‌ی کاری می‌رود هیچ‌وقت نگران جدی گرفته شدن بر اساس لباسی که پوشیده نیست، ولی یک زن هست.

ای کاش آن کت و شلوار زشت را آن روز نمی‌پوشیدم. اگر اعتمادبه‌نفسی را که الآن به خودم دارم آن روزها داشتم،

دانشجویان‌ام بیشتر از تدریس‌ام فایده می‌بردند. چون با خود واقعی‌ام نزدیک‌تر و راحت‌تر می‌بودم.

یاد گرفته‌ام که عذرخواه زنانگی‌ام نباشم. و می‌خواهم که با تمام زنانگی‌ام مورد احترام باشم چون لیاقت‌اش را دارم. سیاست و تاریخ را دوست دارم و خوشحال‌ام اگر راجع به افکار و ایده‌های مختلف بحث می‌کنم. من دخترانه‌ام و با خوشحالی دخترانه‌ام. کفش پاشنه‌بلند دوست دارم و رژلب می‌زنم. خیلی خوب است که مرد یا زن از آدم تعریف کند، البته اگر بخوادم صادق باشم، تعریفی که از زنی شیک و باسلیقه دریافت کنم خوشحال‌ترم می‌کند. ولی من اغلب لباس‌هایی می‌پوشم که مردان نمی‌پسندند یا نمی‌فهمند. می‌پوشم‌شان چون دوست‌شان دارم و احساس خوبی در آن‌ها دارم. «نگاه خیره»ی یک مرد در مورد انتخاب‌های من خیلی اتفاقی است.

جنسیت موضوع ساده‌ای برای یک مکالمه نیست. مردم را ناراحت می‌کند، اغلب حتا تحریک‌کننده است. هم زنان و هم مردان در مقابل گفت‌وگویی درباب جنسیت مقاومت می‌کنند و معمولاً خیلی سریع مشکلات جنسیتی را انکار می‌کنند. برای این‌که فکر تغییر وضع موجود همیشه ناخوشایند است.

خیلی‌ها می‌پرسند: «چرا فمینیست؟ چرا نمی‌گویی که تو به حقوق بشر در حالت عمومی یا یک همچین چیزی اعتقاد داری؟» برای این‌که به نظر من نادرست است. فمینیسم قطعاً بخشی از حقوق بشر در حالت عمومی است، ولی استفاده از اصطلاح مبهم و نامفهوم «حقوق بشر»، انکار مشکل مشخص و خاص جنسیت است. راهی است برای تظاهر به این‌که این زنان نبوده‌اند که در طول قرن‌ها از جامعه کنار گذاشته شده‌اند. راهی است برای انکار این‌که مشکلات جنسیتی مشخصاً زن‌ها را هدف قرار می‌دهد. که مشکل در انسان بودن نبوده، بلکه به طور خاص در «زن بودن» است. برای قرن‌ها، دنیا انسان‌ها را به دو گروه تقسیم کرده و بعد تا آن‌جا پیش رفته که یکی از این گروه‌ها را به حساب نیاورده و به آن ظلم کرده است. توقع زیادی نیست که راه‌حل باید صورت مسئله را به رسمیت بشناسد.

گروهی از مردان از ایده‌ی فمینیسم احساس خطر می‌کنند. من فکر می‌کنم، دلیل آن احساس عدم‌امنیتی است که پسرها در نتیجه‌ی شیوه‌ی تربیت‌شان دارند، این‌که اگر به عنوان یک مرد «رئیس» نباشند، مردانگی‌شان و ارزش‌شان زیر سؤال می‌رود.

بعضی از مردها هم ممکن است بگویند: «خیلی هم خوب، خیلی هم جالب. ولی من اصلاً این طوری فکر نمی‌کنم، من حتا به جنسیت فکر نمی‌کنم.»

احتمالاً همین‌طور است.

و این بخشی از مشکل است. خیلی از مردها فعالانه به جنسیت «فکر نمی‌کنند» و حتا متوجهش نمی‌شوند. خیلی از مردها مثل دوست عزیز من لویی می‌گویند که «شاید در گذشته اوضاع بد بوده ولی الان همه چیز تغییر کرده و خوب شده است». خیلی از مردها هیچ کاری برای تغییر اوضاع نمی‌کنند. هیچ وقت فکر کرده‌اید که اگر مردید و وارد رستوران می‌شوید و پیشخدمت فقط به شما خوشامد می‌گوید، از او بپرسید: «چرا به این خانم خوشامد نگفتی؟» مردها هم باید در تمام این موقعیت‌های به ظاهر ریز و ناچیز اعتراض کنند.

چون بحث از جنسیت گاهی ناخوشایند می‌شود، راه‌های آسانی برای خاتمه‌ی بحث پدید آمده.

گروهی نظریه‌ی تکامل و میمون‌ها را پیش می‌کشند، که چه‌طور میمون‌های ماده به میمون‌های نر تعظیم می‌کنند و از این بحث‌ها. اما نکته این‌جاست که ما بوزینه نیستیم! میمون‌ها بالای درخت زندگی می‌کنند و کرم خاکی می‌خورند. ولی ما این کارها را هم نمی‌کنیم.

بعضی‌ها می‌گویند: «ولی مردهای فقیر چه‌طور؟ آن‌ها هم اوضاع بدی دارند.» و این درست است.

ولی موضوع این نیست. جنسیت و طبقه‌ی اجتماعی دو موضوع جدا از هم است. مردهای فقیر هم هنوز از مزیت‌های مرد بودن برخوردارند، حتا اگر از مزایای ثروتمندان بهره‌مند نباشند. با حرف زدن با مردان سیاهپوست بود که فهمیدم نظام‌های ظلم چه‌طور کار می‌کند و گروه‌های مختلف ستم‌دیدگان چه قدر می‌توانند نسبت به یکدیگر کور باشند. داشتم از جنسیت می‌گفتم که مردی گفت: «چرا همیشه راجع به تجربه‌هایت به عنوان یک «زن» حرف می‌زنی؟ چرا در مقام انسان حرف نمی‌زنی؟» این سؤال‌ها بهانه‌ای است تا شخص را وادارند از تجربه‌های مشخص‌اش حرف نزند. معلوم است که من انسان‌ام ولی خیلی اتفاق‌های خاص صرفاً از این جهت برایم می‌افتد که زن‌ام. همین مرد همیشه در مورد تجربه‌اش به عنوان یک «مرد سیاه» صحبت می‌کند. (باید به او می‌گفتم چرا در این موارد به جای یک «مرد سیاهپوست» از تجربه‌اش به عنوان یک مرد یا یک انسان حرف نمی‌زند؟)

پس این گفت‌وگو درباب جنسیت است. ممکن است بعضی‌ها بگویند: «ولی زن‌ها قدرت واقعی را در دست دارند، قدرت پایین‌تنه!» (در ضمن این اصطلاحی نیجریه‌ای است که در مورد زن‌هایی به کار می‌رود که از زنانگی‌شان استفاده می‌کنند تا به

چیزهایی که از مردان می‌خواهند برسند.) اما «قدرت پایین‌تنه» در واقع قدرت نیست. چون زنی که این قدرت را دارد در حقیقت قدرتی ندارد، تنها راهی پیدا کرده که از قدرت شخص دیگری استفاده کند. و چه می‌شود اگر این مرد سرحال نباشد، مریض باشد و یا حتی موقتاً ناتوان جنسی باشد؟

بعضی می‌گویند زنان باید از مردان حرف‌شنوی داشته باشند چون این فرهنگ ماست. اما فرهنگ مدام در حال تغییر است. من دو خواهرزاده‌ی زیبای دوقلوی پانزده‌ساله دارم. اگر این دو صد سال پیش به دنیا آمده بودند، آن‌ها را می‌کشتند. برای این‌که صد سال پیش فرهنگ ایگبو تولد دوقلوها را اهریمنی می‌دانست. امروزه چنین چیزی در نظر ایگبوها غیرقابل تصور است.

فایده‌ی فرهنگ چیست؟ فرهنگ نهایتاً برای بقا و تداوم یک ملت است. در خانواده‌ی ما، من بیش از بقیه به تاریخچه‌ی این‌که کی هستیم و به سنت و سرزمین نیاکانمان علاقه‌مندم. برادران‌ام اصلاً علاقه‌ای به این بحث‌ها ندارند. با این حال، من نمی‌توانم در این گفت‌وگوها شرکت کنم، چون فرهنگ ایگبو این امتیاز را فقط برای مردها قائل می‌شود و فقط مردهای خانواده می‌توانند در جلساتی که تصمیمات مهم فامیلی در آن گرفته می‌شود حضور داشته باشند. پس با این‌که عضوی از خانواده‌ام که به این موضوعات علاقه دارد،

نمی‌توانم در این جلسه‌ها شرکت کنم. نمی‌توانم رسماً اظهارنظری کنم، چون زنام!

فرهنگ مردم را نمی‌سازد. مردم فرهنگ را می‌سازند. اگر کمال انسان زن در فرهنگ ما نیست، باید کاری کنیم که فرهنگ ما بشود.

خیلی مواقع به دوستام اوکولوما فکر می‌کنم. امیدوارم روح او و تمام کسانی که در سائحه‌ی هوایی «سوسولیسو» جان‌شان را از دست دادند در آرامش باشد. همه‌ی ما که اوکولوما را دوست داشتیم همیشه او را به خاطر خواهیم داشت. و حق با او بود وقتی سال‌ها پیش مرا فمینیست خواند. من یک فمینیست‌ام.

سال‌ها پیش وقتی همان موقع این کلمه را در فرهنگ لغت نگاه کردم، این طور نوشته بود: «فمینیست: شخصی که به تساوی اجتماعی، سیاسی و اقتصادی بین هر دو جنس اعتقاد دارد.»

آن‌طور که شنیده‌ام، جد مادری‌ام هم یک فمینیست بوده. از خانه‌ی مردی که مایل نبوده با او ازدواج کند فرار می‌کند و با کسی که خودش می‌خواسته ازدواج می‌کند. هر وقت که می‌خواسته‌اند او را از حقا‌ش محروم کنند، اعتراض می‌کرده و صدایش را به گوش همه می‌رسانده. او با کلمه‌ی «فمینیست» کوچکترین آشنایی نداشته. اما

این به معنی نیست که او فمینیست نبوده. افراد بیشتری از میان ما باید از این کلمه استفاده کنند. بهترین فمینیستی که می‌شناسم برادرم «کین» است، او یک جوان مهربان، خوش‌تیپ و خیلی مردانه است. تعریف شخصی من از فمینیست شخصی است که بگوید: «جنسیت با تعریفی که امروزه از آن شده مشکل دارد و ما باید آن را درست کنیم. باید بهتر رفتار کنیم.»

«همه‌ی ما، از زن و مرد، باید بهتر عمل کنیم.»

CHIMAMANDA
NGOZI ADICHIE

WE
SHOULD
ALL BE
FEMINISTS

